

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

❖ خلاصه:

ما در بحث فصل پنجم به مقام دوم رسیدیم، فصل پنجم در باب دیدگاه‌های دیگر در مبحث اصالت وجود بود، در مقام اول مطالبی را از اشراقیون عرضه داشتیم، دیدگاه اشراقیون-شیخ اشراق و پیروان وی- را گفتیم، در مقام دوم که از روز گذشته شروع کردیم، دیدگاه دوانی که به ذوق تآله شهرت یافته است را می‌خواهیم بررسی کنیم. در روز گذشته عرض کردیم که جناب دوانی در حقیقت بعد از آنکه به فضای وحدت شخصیه راه برد، به دلیلی که امیر المومنین علیه السلام را دید، بعد از آن شروع کرد به تحلیل، این را خود او گزارش کرده است در شرح رساله الزوراء [می‌گوید] که من در بغداد در دار السلام خدمت امیر المومنین تشریف یافتم و توضیحات را داد، و این رساله الزوراء محصول آنجاست.

ایشان آمده است وحدت شخصیه را یک تبیین فلسفی از آن ارائه داد و تأکید کردیم در فضای فیلسوفان اولین بار است که دارد تبدیل می‌شود به یک اندیشه فلسفی [که] با مقدمات فلسفی به نتیجه می‌رسد، آقایان عرفا این کار را فی الجمله قبلاً انجام دادند هم در کار ابو حامد ترکه است، صائین الدین ترکه، فناری اینها می‌خواهند این کار را انجام بدهند در جای خود، حتی بحث‌های فلسفی هم می‌کنند، آنها پابرجاست. ایشان احساس هم نکرد از فضای فیلسوفان در رفت و گفت من فلسفه را می‌گذارم کنار و بعد دارم می‌روم، گه گاهی بعضی اصلاً می‌گویند ما فلسفه را ناکافی دیدیم، رفتیم به سمت عرفان، نه ایشان می‌گوید در فضای فیلسوفانه به آن رسیدم، از این به بعد یعنی بعد از جناب دوانی دیگر این بحث عرفان نظری یک تقریر فیلسوفانه دارد، در فضای فیلسوفان بگویم بهتر است، چون آنهایی که صورت گرفته است در کار ابو حامد ترکه، صائین الدین ترکه و واقعاً تقریر فیلسوفانه است، ولی حالا یک تقریر فیلسوفانه اینجا صورت گرفته است و چون [این تقریر] در سنت فلسفی بوده است و اینها، تقریباً الآن مقدمات آن هم مشخص است، [لذا این بحث در فضای فیلسوفان هم وارد شد] خب بحث اصالت ماهیت را ایشان نکرد، این بحث اصالت ماهیت را شیخ اشراق کرد، در بحث اصالت ماهیت که فقط ماهیت در خارج است و اصلاً وجود چیزی در خارج نیست، یک چیزی را به ماهیت یک چیزی به اسم وجود بدهیم اینها نیست، اینها را که قبلاً شیخ اشراق گفته بود، بر اساس همین سازماندهی کرد و جلو رفت، که تأکید کردم سازماندهی او چه بود؟ تا شما گفتید مجعول ذات ماهیت هست، ذات ماهیت، ذات آن لذات العله می‌شود، لذات العله را تقریری که ایشان کرده است می‌شود شأن من شئونه، وجه من وجوهه، مباین نیست، - این توضیحاتی است که دیروز خواندم از متن ایشان.

❖ ادامه بررسی تحلیل مرحوم دوانی

ر) معنای موجود در واجب و ممکنات

خب دقیقاً اینجا [در جعل] چه روی می‌دهد؟ می‌گوید انتساب، یعنی مجعول ماهیت است، انتساب به وجود دارد، وجود چه کسی است؟ حق سبحانه، که به تعبیر ایشان وجود را اگر بخواهید پیدا بکنید، اصلاً وجود به عنوان صفت قائم نیست، صفت نیست، خود ذات است، خود حقیقت یک شیء است، چه

کسی است؟ حق سبحانه است، خداوند سبحان است، که ذات است و چیز دیگری اصلاً به اسم وجود دیگر نداریم، وجود همین است.

اما موجود را دو جور می شود معنا کرد، موجود یعنی منتسب را یک معنای عام می توان کرد، یعنی منتسب الی الوجود، خواه منتسب الی الوجود به نفس وجود آن منتسب الی الوجود است که در حق سبحانه است، خواه این؛

نگاه کنید این سبکی که دارد می گوید مثل اینکه صدرا همین فضاها را دیده است و به معنای خودش هم در آورده است، - همیشه معتقد هستم و قبلاً هم گفتم خدمت شما، که صدرا آن فضایی که در بحث وجود و ماهیت در مکتب شیراز با آن دقت ها، هر کس چیزی گفته است، همه سر سفره او حاضر است و از آن استفاده می کند در کار خود ولی تقریر و تحلیل خودش و فضای خود را مستقل از همه آنها هست، - .

حالا عجالتاً عرض من این بود ایشان تعبیر می کند مفهوم موجود یعنی منتسب الی الوجود، درست است در لغت گه گاهی می گویند یعنی وصف قائم به شیء، یا شیء متصف به وجود، از این تعبیر گه گاهی می کنند، ولی اصل آن چه است؟ همان منتسب است، منتسب به معنای عام، شامل حق و شامل موجود، موجود بر هر دو اطلاق می شود، هم بر این ماهیت اصیل، و ماهیت مجعول، در ممکنات، و هم در وجود واجب، هر دو جا می گوییم موجود،

اما اگر وجود را خواهید بگویید، اینگونه نیست، چون وجود فقط همان حضرت حق است، ذات قائم، خودش، ذات اصلی، دیگر به عنوان صفت نداریم، موجود را بر هر دو می شود اطلاق کرد، یعنی چه؟ یعنی بر هم ممکن، و هم بر واجب، هم بر ماهیات مجعوله و هم بر وجود واجبی، هر دو جا هم معنای عام آن منتسب الی الوجود است، این بیانی است که ایشان می کند.

خب حالا شما این را می گویند جناب دوانی، معنایی که در موجود یعنی منتسب الی الوجود در مورد ممکنات می کنید یعنی چه؟ ایشان می گوید بعد الجعل، انتزاع می شود مفهوم وجود، - لفظ انتزاع را توضیح دادم - نه یعنی چیز دیگری است در خارج به ماهیت ضمیمه می شود، ماهیت خالص خود مجعول است، با آن توضیحاتی که ایشان دارد، - دقت می کنید؟ -

با این توضیح، موجود در ممکن با موجود در واجب فرق کرد، ولی کلاً یک وجود بیشتر نداریم؛ با این توضیح احساس می کند خب یک وجود بیشتر نداریم همانی شد که آقایان عرفا گفتند، یک وجود بیشتر نیست، آن ذات حق است، تمام شد و رفت، یکی شد، اما موجود دو جور داریم، [موجود] یعنی منتسب الی الوجود، به معنای عام، و منتسب دو جور است، گاهی در مورد واجب می گوییم موجود، منتسب بنفس ذاته؛ و گاهی در مورد ممکنات می گوییم یعنی همان منتسب، دیگر نه یعنی به نفس ذاته، بلکه بالجاعل، - دقت می کنید؟ -

خب حالا که عنوان موجود را دادید، مبرری هم دارید؟

موجود یعنی منتسب
الی الوجود چه در
باب واجب و چه
ممکنات

انتزاع معنای موجود
در ممکنات

یک وجود و دو گونه
موجود

مبّر صدق موجود بر ممکنات

اولاً می گوید در لغت هم اگر همراهی نکنید، نکنید من چه کار دارم، من کار لغوی که نمی خواهم بکنم، به لحاظ ارتکاز عرفی که نمی خواهم بحث کنم، بحث را دارم فلسفی می بندم، و اطلاقات مجاز در فضای فلسفی را دارم می گویم.

و بلکه در لغت هم هست، شمس، گفته شده است، لابن گفته شده است، خب لابن یعنی مثلاً این آقایی که شیر فروش است، مثلاً سر و پای او را شیر گرفته است؟ سر و پای او را شیر نگرفته است، هویت شیری ندارد ولی در عین حال منتسب الی اللبن، چه مشکلی دارد؟ این هم همین جور؛ شمس که گفته می شود این آب یعنی آفتابی شده است؟ آفتابی شده است به چه معنا؟ یعنی آفتاب در آن هست؟ هویت آفتاب را دارد؟ نه هویت آفتاب را ندارد بلکه گرم شده است و به حسب مجازات و وضع محازات و به حسب گرما این هم می گویند شمس، خورشیدی شده است، آفتابی شده است و اینها هم به تعبیر ایشان دست بر قضا اسم مفعول هستند، موجود هم اسم مفعول است، موجود هم یعنی منتسب الی الوجود.

جامعیت کار فلسفی دوانی و تاثیرات این کار

این کاری است که ایشان انجام می دهد و با تلاش فراوان، یعنی تقریباً تمام خلل و فرج کار را پر کرد. ایشان از بحث فلسفی جعل، و بحث مجعولیت ماهیت به سرعت انتساب را درست کرد، اینها را درست کرد [او] رسید [به] وجود [و آن] را گفت فقط برای واجب شد و برای ممکنات نشد، وجود حق، یعنی یک وجود بیش نداریم و بقیه ماهیات ممکنه شدند.

[این اشکال به جناب دوانی وارد است که] نمی داند که خب این حرفی که شما، این مقدار اگر باشد کافی نیست، و فکر دیگر [باید کرد]، بله آن انتساب درست است، خیلی عالی است، و انتساب دارد [معلول را] حیثیت شأنیه آن [علت] می کند، حیثیت تقییدیه شأنیه، خیلی خوب اینها کار خوبی است، این قسمتی که آمد انتساب را درست کرد، دقیقاً خواست اصلاً برساند به حرفی که آقایان عرفا داشتند، که می گفتند ما یک وجود داریم، بقیه نسب وجود هستند، این تعبیر را حتی از آنها دیده است، خب نسب وجود چند تا تقریر دارد، ایشان دقیقاً به فضای اضافه اشراقیه ماهوی معنا کرد، - دقت می کنید؟ - اضافه اشراقیه ماهوی چرا عنوان دادم؟ چون اضافه اشراقیه را می شناسیم، حالا ما وجودی می کنیم و ایشان الآن به صورت ماهوی گفته است به دلیلی، به همین دلیل من عنوان دادم اضافه اشراقی ماهوی، و الا [تعبیرش] همان ذاته للعلّة [بود]، اصلاً ذات او، به حسب ذات مستقل و اصلاً وجود ندارد، به نفس ارتباط و انتساب می شود گفت این حقیقت هست، - با آن توضیح که در جعل داد و رسید به این بحث که دیروز خواندیم.

پس این خلل و فرج را ببینید چند جا دارد پر می کند، دارد هم مسئله انتساب را درست می کند، دارد مسئله موجود را درست می کند، دارد وجود را یکی می کند، موجود را هم می گوید چرا بر هر دو اطلاق می شود، موجود یعنی منتسب، و بعد در لغت حتی می گردد که بگوید خب این موجود چطور

بحث فلسفی است نه لغوی

مبّر لغوی: همچون شمس و لابن

ترسیم بحث نسب وجود عرفا، به صورت اضافه اشراقیه ماهوی در دستگاه دوانی

منتسب؟ مثل لابن و مشمس را پیدا می کند، - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ - از این دست کارها یعنی یک نوع باز سازی جدی.

اصل حرف این است که تا مجعول شد نفس ماهیت، هویت جعل در ذات ماهیت اخذ شده است، یعنی هویت آن می شود انتساب، منتسب الی الوجود، وجود چه کسی است؟ حق

سبحانه است، - واضح است؟ - این کاری است که ایشان دارد انجام می دهد.

خیلی ایشان زحمت کشید، اصلاً همین باعث شد از این به بعد دیگر ادبیات دقیق وجه من و جوهه، شأن من شئونه، حیثیه من حیثیاته، که ایشان شروع کرد و این ادبیات را از عرفان نظری گرفت، دیگر از این به بعد دیگر دست به دست می گردد، صدرا هم همین حرف ها را می زند و البته دیگر در فضای اصالت وجود خودش و امکان فقری.

رابطه ی شهود دوانی و تحلیل فلسفی اش

سؤال: حضرت عالی فرمودید وحدت شخصیه را شهودی دریافت این با این تقریرها چگونه جور در می آید؟

جواب: خب حالا، بنده خدایی می گفت مطلبی را حالا به من رسیده است، من می بینم در ذهن شما هیچ کدام هیچ چیز نیست، از این هایی که من دارم، می خواهم فضا را ترسیم بکنم، می بینم یک نکته در تعبیر شما هست، همه شما متوجه هستید از آنجا می توانم شروع کنم، یک کاری که ایشان کرد رفت از آن بحثی شروع کرد که اصالت ماهیت و مجعولیت ماهیت بود، چنین چیزی که در خود شهود که وجود ندارد. آئی که شهود اگر خیلی بشود و شهود شده این است که همه عین فقر هستند، اما اینکه وجود فقری است یا ماهیت فقری است، این تحلیل هایی است که دارد هی اضافه می شود، و ایشان چون در آن فضا - دیروز توضیح دادم - از بس فضای سنگین اصالت ماهیت هست و ایشان هم این را قبول کرده است، دارد در آن فضا سیر می کند، ولی خب یک نکته خیلی عالی رسید، تا مجعولیت را اینجوری معنا می کنید باید به شکل فقری در بیاید، حالا اینکه خلل های ذاتی دارد را الآن کار ندارم، الآن فقط دارم فضای ایشان را ترسیم می کنم.

سؤال: شهود دوانی شهود دقیقی بوده است؟

جواب: نه لزومی ندارد که، چه کسی گفته است همه آن یعنی به اوج رسید و به عمق رسید، اما یک چیز هست به شما بگویم، بگذارید من اینجوری بگویم بنده خدایی در یک تمثیل کسی را دید به او گفته است که حق همین وحدت شخصیه است، همین - واضح است؟ - همین جوری و این، تا آخر عمر درگیر است، آن آقا را بداند و چه خبر است و چه جوری تمام شد، همین دیگر کافی است دیگر، [مثلاً] علامه طباطبایی نقل می کند من علی بن جعفر را دیدم، ایشان گفت این [وحدت شخصیه] دأب همه اهل بیت علیهم السلام [بوده است] و بین اصحاب واضح بوده است، تعبیر است که ایشان از علی ابن جعفر نقل می کند.

اگر اینجوری می خواهید من موارد بسیاری را بگویم، این می تواند از اینجا شروع بشود، گرچه ایشان بیشتر از این نقل می کند، خواستم بگویم اشکالی ندارد یک فیلسوف به هر دلیلی شد ولی کار فلسفی

تفاوت متن شهود و توضیح فلسفی آن

درگیری و اعتقاد فیلسوف با یک اندیشه بدون شهود متن واقعیت

کرد، ما الآن جلوی صحنه کار فلسفی داریم، دقت کنید، نه یعنی حالا یک چیزی را شنیده است، یک چیزی را دیده است و تمام شد و رفت، اینجوری نیست، جلوی صحنه ما الآن کار فلسفی داریم قابل ارزش گذاری از نظر فلسفی است، - گفتم و توضیح دادم مقدمات آن را -، خب اینها را خواندم که بتوانم بحث های بعدی را ادامه بدهم؛

❖ آدرس هایی برای نظر مرحوم دوانی

رساله ی الزوراء

ما دیروز از رساله الزوراء خواندیم، و از شرح رساله الزوراء هم خواندیم، اینها را تقریباً توضیح دادیم، فقط من آنچه که در رساله الزوراء بود را باز یک تأکید می کنم به سرعت می روم بحث خود را ادامه می دهم.

ص ۱۷۴ سبع رسائل که جناب آقای تویسرکانی تصحیح کردند و تعلیق دارند بر آن:

«فالمعلول إذن ليس اعتبارياً محضاً، إن اعتبر [من حيث] نسبته إلى العلة، و على النحو الذي انتسب

إليها كان له تحقق، وإن اعتبر ذاتاً مستقلاً، كان معدوماً بل ممتنعاً» سبع رسائل، ص ۱۷۴

خروج ماهیت از
اعتباریت محض در
نسبت با علت

در اینجا، این تعبیر را که دارد خیلی مهم است «فالمعلول اذا ليس اعتبارياً محضاً» از اعتبار محض بودن در می آید، یعنی ماهیت من حیث هی که اعتبار محض است، از اعتباری بودن در می آید، «إن اعتبر من حیث نسبته إلى العلة» هنگامی که نسبت به علت داده می شود دیگر از این حالت در می آید، یعنی نسبت به علت پیدا می کند دیگر حقیقت نفس الامری است اما حقیقت نفس الامری عین ربط، «و على النحو الذي انتسب اليها كان له تحقق» در این لحظه که انتساب دارد، له تحقق، موجوداً اما موجود یعنی منتسب الی الوجود، - آن توضیحی که گفتیم - اینها را داشته باشید.

«فإذن المعلول ليس مابين الذات للعلّة (۲) و لا هو لذاته، بل هو بذاته لذات العلة، و شأن من شؤونه

و وجه من وجوهه و حیثیة من حیثیاته، إلى غير ذلك من الاعتبارات اللائقة» سبع رسائل ص ۱۷۴

و آن نکته ای که ایشان گفت وقتی معلول عین خود ماهیت است، ذات ماهیت است، «فإن المعلول ليس مابين الذات للعلّة و لا هو لذاته» این معلول لذاته نیست اصلاً، نگوییم اینجوری دارید، «بل هو بذاته لذات العلة» تمام ذات او لذات العله است، که از آن به سرعت در می آید «و شأن من شؤونه و وجه من وجوهه» این در بحث مهم است، لفظ شأن من شؤونه در حرفهای عرفا است، نه اینجوری غلیظ، ولی اینجا دیگر از این به بعد دیگر صدرا هر بار می گوید شأن، وجه، این تعبیر را به کار می برد همه همین هایی است که از این جاها دارد نشأت می گیرد، ادبیاتی است که در فضای فلسفی دیگر دارد آهسته آهسته مستقر می شود.

شرح رباعیات

خب حالا شرح رباعیات، شرح رباعیات را دیروز عرض کردم، این [اشعار] رباعیات را خود او می گوید من در جوانی نوشتم یعنی دوانی قبل از آن حرفهای ابن عربی و اینها را خوانده بود و بر اساس آن اشعاری نوشته است، - بنده [استاد یزدان پناه] شاعری را می شناسم، بعد دیده است که بنده خدایی مثلاً توضیحاتی داد و همان توضیحات را گرفت به صورت شعر در آورد ولی از او [درباره معنایش] بپرسید هیچ نمی داند معنای آن ها چه است، - دقت می کنید - خود من دیده ام. گفتم اینی که [می خواهم] بگویم [را] یک دفعه باور نکنید، خواستم این را به عنوان مقدمه بگیرم.

در ص ۳۸ می گوید و بعد « در سؤالی ایام که عنفوان جوانی و ریعان زندگانی و عنفوان شادمانی بود، بعضی رباعیات در بیان حقایق وجدانی و معارف ربانی، بر وجهی که اهل عیان در حیز بیان آوردند « یعنی دیدم که در عرفان نظری اهل عیان، آقایان عرفا چه گفتند، « سمت ورود یافته بود » یعنی اینها را گرفتم و به صورت اشعار در آوردم، این اشعار رباعیات برای دوره جوانی است، « و چون قلت بضاعت خود، خصوصاً در امثال این مطالب عالیه که مجال انظار اولوا الایدی و الابصار است معلوم داشت، در زاویه مطروح شده بود « یعنی دیگر گذاشتم، « اکثر آن منسج عناکب نسیان گشته بود « بالاخره عنکبوت های نسیان این را روی خود جذب کرده بود، « و مدتی بود که جمعی اخوان صفا و خلان و فاء، التماس جمع آن و شرح بعضی غوامض که در طی آن مطوی است می نمودند و خاطر بر الحاح این ملتمس منشرح نمی شد « - انصافاً قلم نشان می دهد هیچ لکنت ندارد، آنچه که می خواهد بنویسد، آنچه که مد نظر او است خیلی قشنگ بلد است بنویسد- یعنی من قبول نمی کردم، « و الامور مرهونۀ باوقاتها « تا الآن وقت آن شده است، حالا این چه وقت است؟ این را در دوره خلافت ایلدرم بایزید می نویسد که این ایلدرم بایزید از ۸۸۶ تا ۹۱۹ دوره پادشاهی او است، یعنی از ۸۸۶ به بعد، آن کاری که ایشان انجام داد ۸۷۲ بود، اینجا شد ۸۸۶، یعنی بعد ها است، - دقت می کنید؟ - دیگر جا افتاده است، حالا می خواهم بگویم یعنی دیگر برای خودش هم حل شده است و مبانی درست شده است و کار فلسفی کرده است.

■ شرح رباعیات ص ۴۲

« محققان اصحاب عیان و مدققان ارباب برهان چنین دیده و دانسته اند که وجود حق سبحانه و

تعالی عین ذات او است ...

پس حقیقت واجب تعالی، وجود متأكد باشد، اعنی وجود قائم به ذات خود و حینئذ هم وجود باشد و

هم موجود چه معنی موجود، ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت به موصوف باشد، چون

قیام وجود به ماهیات ممکنه است، یا از قبیل قیام شیء به نفس باشد چون قیام وجود واجبی به ذات

خود...

سرودن رباعیات در
ایام جوانی و نگارش
شرح آن در زمان
جافتادگی

اما فرقه اولی که مدار ادراک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و مکاشفات حقانیه است گویند که به کشف صریح ما را معلوم است که وجود حق تعالی عین ذات او است و موجود حقیقی غیر از او نیست و دیگر اشیاء شئون و اعتبارات لاحق به آن ذات است...

و فرقه اولی وجود را به شرط سلب جمیع اعتبارات و نسب، حقیقت واجب می دانند، و وجود غیر او را عبارت از نسبتی خاص می دانند، نسبت من نسبه که او را به حقیقت وجود قائم، به ذات به خود حاصل می شود بی آنکه وجود را قیام به او باشد همچنانکه حداد کسی را گویند که حدید موضوع صناعت او باشد و مشمس آبی را گویند که او را به آفتاب نسبتی خاص از محاذات و تسخن به واسطه او حاصل شده باشد، و همانا در لفظ موجود که در لغت عربی که مبین و معرب از کنه حقایق است، تعبیر از هست به آن می کند، ایما به این معنی توان یافت، چه لفظ مذکور به صیغه مفعول واقع شده است، همچون مشمس. شرح رباعیات ص ۴۲

حالا ص ۴۲ را بخوانیم، ایشان دارد شعری دارد که در دل آن می خواهد بگوید تمام هستی برای حضرت حق است و ما همه هستی نما [ی] هستی هستیم، [در شرح آن، اینگونه می گوید]: « محققان اصحاب عیان » یعنی عرفا « و مدققان ارباب برهان » یعنی فیلسوفان، « چنین دیده و دانسته اند که وجود حق سبحانه و تعالی عین ذات او است » خب این را هم عرفا گفتند و هم فیلسوفان که ماهیته اینیته، درست است؟ « فرقه اخیر » یعنی حرف آقاپان فیلسوفان را آورد توضیح داد - که ما دیگر حرف فیلسوفان را نمی خوانیم که ماهیته اینیته و وجود عین ذات حق است و اینها، گفته شده است

«/ما فرقه اولی » فرقه اولی یعنی اصحاب عیان یا اهل عرفا؛ قبل از اینکه به این برسیم اجازه بدهید در بحث فیلسوفان، تعبیر اینجوری می کند « پس حقیقت واجب تعالی، وجود متأكد باشد، اعنی وجود قائم به ذات خود و حینئذ هم وجود باشد و هم موجود » هم وجود باشد و هم موجود، عین ذات او است و اینها، « چه معنی موجود، ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت به موصوف باشد، چون قیام وجود به ماهیات ممکنه است، یا از قبیل قیام شیء به نفس باشد چون قیام وجود واجبی به ذات خود » دارد حرف فیلسوفان را دارد توضیح می دهد می خواهد بگوید اصل آن، آنها موجود را به معنای عام به کار می برند چه برای واجب و چه برای ممکن، که ما قام به الوجود، عنوان می دهد.

اما فرقه اولی که اصحاب عیان باشند، « که مدار ادراک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و مکاشفات حقانیه است گویند » - واقعه [این است که ایشان] عرفان نظری خواند [ه] و اگر اینجا [را] بخوان [ی] تا آخر می بینید چقدر از عرفان نظری اطلاع دارد! که خود من مایل بودم یک دور حرف دوانی را تقریر بکنیم، تا ببینیم این عرفان نظری از منظر ایشان چه جوری در می آید و چه تقریر می کند - که حالا مدار ادراک این هست. « گویند که به کشف صریح ما را معلوم است که وجود حق تعالی

ما قام به الوجود :
معنای عام موجود در
نظر فلاسفه از زبان
دوانی

رابطه وجود که حق
تعالی و ممکنات در
نگاه عرفا از زبان
دوانی

عین ذات او است و موجود حقیقی غیر از او نیست « موجود حقیقی غیر از او نیست، ادعای اینکه یک وجود بیش نیست و « و دیگر اشیاء شعون و اعتبارات لاحق به آن ذات است » اعتبار و نسب هستند، تعبیر اعتبار و نسب، من دیگر بعضی از آن را دیگر نمی خوانم، می گذرم - « و فرقه اولی وجود را به شرط سلب جمیع اعتبارات و نسب، حقیقت واجب می دانند، و وجود غیر او را « یعنی ممکنات، عبارت از نسبتی خاص می دانند، نسبة من نسبة « (عنوان نسبت)، « که او را به حقیقت وجود قائم، به ذات خود حاصل است » اینجوری باید معنا کنیم، « که او را به حقیقت وجود قائم » یعنی به واجب، به ذات خود حاصل است، یعنی ذات حاصل می شود، خود ماهیت [حاصل می شود]، « بی آنکه وجود را قیام به او باشد » یعنی ماهیت به اضافه وجود نیست، « همچنانکه حداد کسی را گویند که حدید موضوع صناعت او باشد و شمس آبی را گویند که او را به آفتاب نسبتی خاص از محاذات و تسخن به واسطه او حاصل شده باشد، و همانا در لفظ موجود که در لغت عربی که مبین و معرب از کنه حقایق است، تعبیر از هست به آن می کند، ایماء به این معنی توان یافت » یعنی این هم موجود به معنای اسم مفعول است، « چه لفظ مذکور به صیغه مفعول واقع شده است، همچون شمس »؛
خود شما رجوع کنید: ص ۴۲ و ۴۳.

■ شرح رباعیات ص ۴۵

« از این بیانات مبین شد، که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است، و ممکنات به اعتبار اضافه و انتساب به آن ذات موجود نما می شوند زیرا که محقق شد نزد اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق، وجود حقیقتی است قائم به ذات، نه وصفی قائم به غیر، چنانچه بحسه النظر الجلیل زائل بشود پس غیر از او به حقیقت، موجود نباشد بلکه موجود حقیقی همان ذات است چه ذات حق تعالی عین هستی او است و ممکنات نه عین هستی خود هستند و نه مفیض هستی خود، و نه معروض هستی خود به حقیقت، بلکه هست نما هستند به سبب نسبتی خاص» شرح رباعیات ص ۴۵

پس از آن در ص ۴۵ این تعبیر را می کند، « از این بیانات مبین شد، که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است، و ممکنات به اعتبار اضافه و انتساب به آن ذات موجود نما می شوند » دارد حرفهای عرفا را توضیح می دهد، یعنی می خواهم بگویم لفظ انتساب را با حساب برای آن نسب و اعتبار به کار برده است، نسبة من نسبة، و اعتبار من اعتباراته، به ان دارد اشاره می کند، و در ادامه می گوید « زیرا که محقق شد نزد اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق، وجود حقیقتی است قائم به ذات، نه وصفی قائم به غیر » به وجود که نگاه می کنیم فقط برای واجب است، قائم به ذات است، همان حضرت حق است، اصلاً وجود را به عنوان وصف، صفتی همراه ماهیت یا ممکنات از این حرفها نباید در نظر گرفت، « نه وصفی قائم به غیر، چنانچه بحسه النظر الجلیل زائل بشود » یعنی ما با نظر بدوی گمان می کنیم قائم در آن خوابیده است و الان نیست، « پس غیر از او به حقیقت، موجود نباشد » غیر حضرت حق موجود نباشد، « بلکه موجود حقیقی همان ذات است » چون عنوان وجود، که انتزاع هم می کنیم یعنی منتسب الی

الوجود، خودش وجود نیست، دقت کنید، بله، «چه ذات حق تعالی عین هستی او است و ممکنات نه عین هستی خود هستند و نه مفیض هستی خود، و نه معروض هستی خود» مفیض یعنی خودش افزایه نمی‌کند، معروض هستی هم نیست یعنی به تعبیری خودش باشد و یک عروض صفت هستی هم بر او بشود، این چنین چیزی نیست، «به حقیقت، بلکه هست نما هستند به سبب نسبتی خاص» یعنی عجالاً فقط انتساب به وجود چون دارند خدا را نشان می‌دهند، منتسب الی الوجود [هستند].
در ص ۴۶ هم یک الی دو نکته است، ص ۴۷ یک کمی هست، ص ۴۸ را من حالا می‌خوانم که دیگر اینها را زودتر جمع کنیم و دیگر وقت نگیریم، می‌گوید، اینها می‌گویند اعیان ثابتة ازلاً و ابداً بر عدمیت خود باقی است، اینها را دارد توضیح می‌دهد:

■ شرح رباعیات ص ۴۸ یا ۴۹

«و استفاده وجود به معنی اتصاف به آن نمی‌کنند چنانچه در مفتح این رساله سبق ذکر یافت اما گاه اطلاق وجود بر معنی نسبتی می‌کند و این معنی کون نسبی است چنان که گویی زید در خیال من موجود است، یا در خانه موجود است و این معنی به حسب ظاهر صفت ممکن شود و ممکن را اتصاف به آن باشد، و آن صفت به حقیقت عبارت است از ارتباط او به وجود حقیقی که عین ذات او است و از این ارتباط تعبیر به تجلی می‌نمایند» همان، ص ۴۸ یا ۴۹

«و استفاده وجود به معنی اتصاف به آن نمی‌کنند» نمی‌گویند این موجود است، یعنی متصف به وجود است، نه، «چه حقیقت وجود نزد ایشان اصلاً وصف نیست» وجود وصف نیست، نزد آقایان عرفا، بلکه ذاتی است قائم به خود، یعنی همان حضرت حق، وجود یکی بیش نیست، «چنانچه در مفتح این رساله سبق ذکر یافت» یعنی گفتیم قبلاً، - خوب است ما هم یاد بگیریم از این اصطلاحات، ما می‌گوییم همچنانکه پیشتر گذشت، ایشان می‌گوید چنانچه در مفتح این رساله سبق ذکر یافت - «اما گاه اطلاق وجود بر معنی نسبتی می‌کند» گاه وجود می‌گویند، منظور نسبت، «و این معنی کون نسبی است چنان که گویی زید در خیال من موجود است، یا در خانه موجود است» اینها یک نوع انتساب است و الا که، «و این معنی به حسب ظاهر صفت ممکن شود» که می‌گوییم ممکن موجود است، «و ممکن را اتصاف به آن باشد، و آن صفت به حقیقت عبارت است از ارتباط او به وجود حقیقی»، یعنی همان انتساب، «که عین ذات او است» یعنی اگر عنوان موجودات می‌دهیم به حسب ظاهر می‌دهیم ولی در واقع یعنی همان منتسب الی الوجود، «و از این ارتباط تعبیر به تجلی می‌نمایند» صریحاً گفته است تجلی، ظهور، قبلاً هم داشتیم، تجلی و ظهور.

ص ۶۳ و ۶۴ را هم خود شما رجوع کنید، آنجا ها هم هست، یک الی ۲ الی ۳ نکته مختصری هست که همه را نسب و اضافات باید در نظر گرفت، و هست نما هستند، این توضیحات را چون گفتیم دیگر باز می‌گذرم و دیگر وقت نگیریم.

الرسائل المختارة

می رسیم به رسائل مختاره، در رسائل مختاره در فضای فلسفی بیشتر قلم می زند، بهتر توضیح می دهد، یعنی با طول و تفصیل توضیح می دهد، و خود او هم می گوید چه جوری شده است، تفسیری دارد به اسم تفسیر سوره اخلاص، در آن تفسیر، به این مبحث پرداخته است که حضرت حق ذات وجود هست، و وجود متأكد، ذات وجود است، بقیه اصلاً وجود نیست، و اینها را که دارد توضیح می دهد می گوید یک شبهه ای در رساله تهلیلیه در ذهن من بود و بعداً دیدم (دوانی) در شرح جدید تجرید، یعنی شرح قوشچی آمده است، ولی الآن یک جوابی دادم در یک مقاله ای و الآن خلاصه مقاله را دارم اینجا می آورم، یعنی چه؟ دیگر الآن دارم پاسخی که به آن رسیدم که شبهه خودم را حل کرد آرا بیان می کنم [که چرا مثلاً ممکنات وجود نیستند؟ وجود خاص نیستند؟ چرا اشکال دارد بگوییم این هم وجود است و آن هم وجود است؟ چرا نمی شود این را گفت؟]

الرسائل المختارة، ص ۵۲

ص ۵۲ رساله مختاره که کتابخانه عمومی امام امیر المومنین علی علیه السلام اصفهان ناشر آن بوده است و چاپ کرده است.

«و لنا في دفعها مقالة نورد خلاصتها هاهنا وهي:

أن المعنى المسمى بالوجود المعبر عنه في الفارسية ب «هست» و مرادفاته وهو الذي يصدق على ما يصدق عليه اعم من أن يكون حقيقة الوجود أو أمراً آخر معروضاً له، أمر اعتباري من المعقولات الثانية بديهی، و لما ثبت بالبرهان أن ما ماهيته مغايرة للوجود، ممكن، و لا بد من انتهائه إلى ما يكون ماهيته عين الوجود فلا جرم يكون ذلك أمراً قائماً بذاته غير عارض لغيره و يكون هو حقيقة الوجود و يكون وصف غيره بالوجود لا بواسطة كونه معروضاً له به بل بواسطة انتسابه إليه فإن صدق المشتق على شيء لا يقتضي قيام مبدء الاشتقاق به فإن صدق الحداد إنما هو بسبب كون الحديد موضوع صناعته على ما تقرّر في موضعه و صدق الشمس على الماء مستند إلى نسبة الماء إلى الشمس فبعد إمعان النظر يظهر أن الوجود الذي هو مبدء اشتقاق الموجود هو أمر قائم بذاته و هو الواجب تعالى و موجودية غيره عبارة عن انتسابه إليه فيكون الوجود أعم من تلك الحقيقة و من

^۱ «فلم لا يجوز أن يكون هذا المفهوم عارضاً لماهيات مختلفة كل منها عين وجوده الخاص. و هذه الشبهة ممّا عرض لي في أوائل اشتغالي بهذه المطالب و أوردتها في الرسالة التهليلية التي عملتها قبل ذلك بتاريخ شهور سنة اثنين و ستين و ثمان مائة ثمّ رايت في الشرح الجديد للتجريد الذي صنّف في السنين المتأخرة عن هذا التاريخ مثل ذلك و هذه الشبهة ممّا ينسخ على ظاهر كلام المتأخرين بأدنى

غیرها المنتسبة إليها و ذلك المفهوم العام أمر، اعتباری، و هو الذى عدّ من المعقولات الثانية و جعل أول البدييات.

... فإن قلت فكيف يتصور هذا المعنى الأعم قلت يمكن أن يكون ما هو أعم من الوجود القائم بنفسه و ما هو منتسب إليه انتسابا مخصوصا و يمكن أن يجعل معناه ما قام به الوجود أعم من أن يكون وجودا قائما بنفسه فيكون قيام الوجود من قبيل قيام الشيء بنفسه و من أن يكون قيامه به من قبيل قيام الأمور المنتزعة العقلية بمعرضاتها كقيام سائر الأمور الاعتبارية مثل الكلية و الجزئية و نظائرها، و لا يلزم من كون إطلاق القيام على المعنى الأول مجازا أن يكون إطلاق الموجود عليه مجازا كما لا يخفى، على أن الكلام هاهنا ليس فى المعنى اللغوى و أن إطلاق الموجود عليه حقيقة لغوية أو مجاز لغوية فإن ذلك ليس من المباحث العقلية فى شيء. فيلخص من هذا التفصيل أن الوجود الذى هو مبدء الاشتقاق للموجود أمر واحد فى نفسه و هو حقيقة خارجية و ليس الموجود ما قام به الوجود بل ما ينتسب إليه إما بكونه عين الوجود القائم بنفسه و إما بنسبة أخرى مخصوصة. ... فإننا نقول إن المفهوم البديهي المسمى بالموجود و هو الموجودية بأحد الوجهين المذكورين و قد دلّ البرهان على أن الموجودات الممكنة و هى الموجودة بالوجه الثانى ينتهى إلى الموجود بالوجه الأول» الرسائل المختارة، ص ۵۲

اینجا این تعبیر را می‌کند، می‌گوید بعد از اینکه اشکال شد، «لنا فى دفعها مقالة» من یک مقاله نوشتیم این اشکال را جواب دادم، «نورد خلاصتها هاهنا» من خلاصه آن را اینجا می‌آورم، «و هى أن المعنى المسمى بالوجود/الموجود المعبر عنه فى الفارسيه به هست، و مرادفاتها» - بالموجود است، وجود اشتباه است - «أن المسمى بالموجود المعبر عنه فى الفارسيه به هست، و مرادفاتة و هو الذى يصدق على ما يصدق عليه اعم من أن يكون حقيقت الوجود او امرا آخر معروض له» ما که می‌گوییم موجود، موجود را به معنای اعم به کار می‌بریم، همین توضیحی که صدرا هم داشت به معنای اعم، «امر اعتباری من المعقولات الثانى بديهي» مفهوم موجود، معقول ثانى است و بديهي است، «لما ثبت بالبرهان أن ما ماهيته مغايرة للوجود، ممكن» گفتیم هر چه که ماهیتش مغایر با وجود باشد این ممکن است، زوج ترکیبی است و اینها گفته شده است، «و لابد من انتهائه الى ما يكون ماهيته عين الوجود فلا جرم لا يكون ذلك امرا قائما بذاته غير عارض لغيره و يكون هو حقيقة الوجود» می‌گوید ما باید برسیم به یک وجودی که عین ذات باشد که حضرت حق است و بقیه ممکنات می‌شوند.

« و یکون وصف غیره بالوجود لا بواسطة كونه معروض له » [اینکه در ممکنات چیزی] معروض برای وجود باشد و وجود بر آن عارض شده باشد به عنوان صفت نه، « بل بواسطة انتسابه الیه » یعنی موجود یعنی منتسب الیه،

« فإن صدق المشتق على شيء لا يقتضى قيام مبدأ الاشتقاق به » صدق مشتق بر جایی لازم نمی آید مبدأ اشتقاق بر آن قائم باشد، « فإن صدق الحداد إنما هو بسبب كون الحديد موضوع صناعته » حداد که گفته می شود یعنی کسی که با آهن سر و کار دارد، موضوع صناعت او است، نه یعنی خودش هم مثلاً آهنی شده است؛

« فبعد امعان النظر يظهر أن الوجود الذي هو مبدأ اشتقاق الموجود هو امر قائم بذاته و هو الواجب تعالى » ما مبدأ اشتقاق آن را پیدا می کنیم وجود است، وجود هم فقط یعنی همان حضرت حق، غیر از این نداریم، « و موجوديته غيره عبارة عن انتسابه الیه » یک انتساب می شود و دیگر اصلاً وجود ندارد، مبدأ اشتقاق موجود را پیدا کرده است، وجود وجود هم یعنی حضرت حق، تمام شد و رفت و اصلاً صفت هم نیست، همه آن ذات است، خب این پس چه می شود؟ می شود انتساب.

« فيكون الموجود » - وجود نوشته است ولی موجود است - « فيكون الموجود » - من دیدم اسفار جلد ۶ ص ۶۵ این متن ها را آورده است - « فيكون الموجود اعم من تلك الحقيقة و من غيرها المنتسبة اليها » این موجود اعم از این حقیقت است، یعنی موجود هم بر وجود هم صادق است، موجود بر ممکنات هم صادق است، هم بر واجب، هم بر ممکنات، به دلیل این منتسب، یعنی معنای عام، پس موجود یعنی منتسب الی الوجود، خواه منتسب بنفس ذاته، یا به غیر، « و ذالك المفهوم العام امر اعتباری و هو الذي عد من المعقولات الثانية و جعل اول البديهيات »

بعد إن قلت و قلت می کند تا می رسد به اینجا، « إن قلت فيكيف يتصور هذا المعنى الاعم » این معنای اعم را شما چه جوری تصور می کنید؟ موجود به معنای منتسب، « قلت يمكن أن يكون ما هو اعم من الوجود القائم بنفسه و ما هو منتسب اليه انتساباً مخصوصاً » یعنی ما یک چیزی را در نظر می گیریم که اعم از این وجود قائم به نفس باشد، مثل حضرت حق، و ما هو منتسب الیه، انتساباً مخصوصاً که باشد ممکنات، « و يمكن أن يجعل معناه ما قام به الوجود اعم من أن يكون وجوداً قائم بنفسه فيكون قيام الوجود من قبيل قيام الشيء بنفسه و من أن يكون قيامه به من قبيل قيام الامور المنتزعة العقلية بمعروضاتها » تعبیر می کند یا می توانیم قائم بگیریم، اما قائم را یک جوری معنا کنیم که برود در ذهن، - دقت می کنید؟ - و نه در خارج.

بعد تعبیر اینجوری می کند « على أن الكلام هاهنا ليس في المعنى اللغوي و أن اطلاق الموجود عليه حقيقة لغوية او مجاز لغوي » ما دنبال این حرفها نیستیم، « فإن ذالك ليس من المباحث العقلية شيء »، « فيلخص من هذا التفسير أن الوجود الذي هو مبدأ الاشتقاق للموجود امر واحد » مبدأ اشتقاق یک امر واحد است و آن هم حضرت حق است، « و هو حقيقة خارجية » که خداوند سبحان است، « و ليس الموجود ما قام به الوجود » اصلاً موجود به معنای قائم به الوجود نداریم، « بل ما ينتسب اليه بكونه عين الوجود القائم بنفسه و اما بنسبة اخرى » پس در واقع موجود یعنی منتسب، خواه منتسب بنفس ذاته، خواه به غیر؛

صدق مشتق بر چیزی اقتضاء قيام مبدأ اشتقاق بدان را ندارد همچون حداد

وجود و نسب وجود هر دو موجودند

ترسیم معنای موجود به نحو عام: به شکل انتساب خارجی یا عروض ذهنی بعد از جعل و نه عروض خارجی

عدم صدق حقیقی لغوی موجود بر نسب وجود مخل بحث نیست

سؤال: این واسطه در وجود را قبول دارد؟

جواب: اصلاً عروض و اینها در کار او الآن نیست، و ما بعداً اشکال می کنیم.

بعد از اینکه باز اشکالی کرده است می گوید که « *فإننا نقول أن المفهوم البدیهی المسمى بالموجود و هو الموجودیه باحدین الوجهین المذكورین* » موجود که می گوییم این دو معنا را دارد، « *وقد دل البرهان علی أن الموجودات ممکنة، هی الموجودة بالوجه الثانی* » این دو معنا می تواند باشد، از نظر فلسفی هم اثبات کردیم که ممکنات این معنای دوم را دارد، « *ینتهی الی الموجود بالوجه الاول* » این بیان که اینجا داشت، که تقریباً بحث ایشان آمده است .

ص ۴۰ تا ۴۳ را نخواندیم، اگر اجازه بدهید یک کمی این را می خوانم تمام می کنم تا دیگر نماند، یک کمی زیاد است و همه را نمی خوانم:

▪ الرسائل المختارة ص ۴۱ و ۴۲

« *و تفصیله و تحقیقه أن اول ما یصدر عن العلة هو ذات المعلول ثم العقل ینتزع منه الوجود و کونه هو هو و غیر ذلك من المفهومات الصادقة علیه فإن کل ما للمعلول فهو من العلة و کیف لا و ذاته من العلة فجميع ما یصدق علیها یكون منها.* »

فان قلت قد تقرر أن الماهیات غیر مجعولة قلنا معناه نفی توسط الجعل بینها و بین نفسها لا نفی صدورها بذاتها فإن من ینکر کون الماهیات مطلقاً أثر الفاعل اذا استفسر و قيل اثر الفاعل ما ذا فلا بد أن یقول هو الوجود أو الاتصاف به أو غیره و کل ما یقوله فهو ماهیة من الماهیات فقد آل أمره الی الاعتراف بأن ما هو أثر الفاعل فهو ماهیة من الماهیات ... فلیجعل الأثر الأول هو الذات ...

... فکیف یكون تأثیر الفاعل یافاضة الوجود علیها بل تأثیر الفاعل الموجد إنما هو بأن یفیض ذات الماهیة ثم العقل ینتزع منه الوجود و الاتصاف بالوجود و غیرهما» الرسائل المختاریة ص ۴۱ و ۴۲

آنجا که در مورد واجب بحث می کند، می گوید وجود عین ذات است و تمام می کند، بعد به ممکنات می رسمیم:

« *و تفصیله و تحقیقه أن اول ما یصدر عن العلة هو ذات المعلول یعنی نفس ماهیت، ثم العقل ینتزع منه الوجود* » مفهوم وجود را از آن انتزاع می کند، « *و کونه هو هو و غیر ذلك* » و همچنین می گوید الانسان انسان، هم این را می گوید و هم می گوید موجود، اینهایی که دارد می گوید یعنی اصل جعل به انسان خورده است، جعل به ذات انسان است، ولی عقل می تواند اینها [موجود] را انتزاع کند، بعد [اشکال می کند که] ماهیت را که می گویند غیر مجعوله هست چه طور جور در می آید؟ شما الآن با این کار گفتید ماهیت مجعول است، « *فإن قلت قد تقرر أن الماهیات غیر مجعولة قلنا معناه نفی توسط الجعل بینها و بین نفسها* » آن موقعی که انسان جعل شد دیگر برای اینکه انسان

انتزاع و صدق همه
ی مفاهیم بعد از
جعل ذات

انسان باشد احتیاج به جعل نداریم، «لا نفی الصدورها بذاتها» و اینکه بخواهیم بگوییم اصلاً صادر نشده است حرف غلطی است.

«فإن من ينكر كون الماهيات مطلقاً اثر الفاعل» کسی که انکار کند که ماهیات نمی تواند اثر فاعل باشد، از آن استفسار کنید که چه چیز هایی می تواند باشد، «اذا استفسر» این شخص «وقیل اثر الفاعل ما ذا؟» پرسد اثر فاعل چه است؟ یکی از اینها باید بگوید «فلا بد أن يقول هو الوجود او الاتصاف به او غیره» از این ۳ حال خارج نیست، بعد می گوید هر ۳ را تحلیل کنید باز می رسید به ماهیت، یعنی ماهیت مجعول است، «و کل ما يقوله فهو ماهية من الماهيات» آخر آن به ماهیت رسانده است، «فقط آل امره الى الاعتراف بأن ما هو اثر الفاعل ماهية من الماهيات» بعد می گوید بعضی از متأخرین گفتند اتصاف، این حرف درست نیست و توضیح می دهد.

و بعد می رسد «فليجعل الاثر الاول هو الذات» پس اصل آنی که مجعول است خود ذات است، یعنی ماهیت است، بعد که این را گفت «فكيف يكون تأثير الفاعل بافاضه الوجود عليها بل تأثير الفاعل الموجد إنما هو بأن يفيض ذات الماهية» تأثیر الفاعل این نیست که به این ماهیت یک وجودی را بدهد، بلکه تأثیر فاعل چه است؟ «تأثير الفاعل الموجد إنما هو بأن يفيض ذات» [تأثیر فاعل این است که به ماهیت افاضه ذات کند]. بعد از آن «ثم العقل ينتزع منه الوجود».

این تحلیلی که ایشان می کند خیلی مهم است؛ یعنی انتزاع موجود در هنگامی است که او موجود شده است، و الا امر اعتباری است.

❖ نتیجه گیری از تقریر نظر دوانی

- اینها همه را خواندم خواستم آن فضا را درست بکنم،
۱. عمدتاً انتساب در کار او جدی است،
 ۲. تحلیل های مفهومی هم دارد،
 ۳. تحلیل فلسفی هم دارد، به نتیجه ای هم رسیده است،
 ۴. ولی دقت کنید تمام آن بر اساس اصالت ماهیت است، اصالت ماهیت در ممکنات، تمام آن این است، یعنی اینها اصلاً پایه کار او است، نه یعنی فقط خواست بگوید آن نسبت اصل بود و اینها نبود، اتفاقاً آن نسبت را از دل این بحث جعل ماهیت به دست آورد، تأکید کردم.
- خب تا اینجا که باشد ما تقریباً حرف ایشان را خواندیم انشاءالله باید بیان صدر را بخوانیم، و بعد بیان علامه طباطبایی و به پایان می رسد این بحث تا ببینیم بعداً خدا روزی ما چه می کند، و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته.

مجعول چه وجود چه اتصاف چه غیر آن ماهیتی از ماهیات است

انتزاع وجود بعد از جعل است